

# حالا فقط باید عاشقانه‌ترین شعرها را در حوالی مرگ هجی کنیم

22 تیر 1402

شهره خانم در درگاه خانه ایستاده و به عاشقان احمدرضا می‌گوید: می‌دانم میوه در عزا طعم ندارد، اما به خاطر مهربانی‌هایش صندلی‌های رنگ باخته را رها کنید و گلابی میل کنید. آن سوتر ماهور آشفته‌تر از هر وقت دیگر با نیش و کنایه می‌گوید: ما اگر از گرمای تموز نمی‌مردیم حتما در برابر دست‌های پدر به وقت خدا حافظی جان می‌دادیم. احمدرضا احمدی بی‌چتر و چمدان از خانه رفته تا در سکوت بهت‌آور سردخانه نام تمام کوچه‌های بن‌بست کرمان را به خاطر بیاورد و از شمعدانی‌های محزون، نشانی مینویسند. کاش می‌شد جنتلمن بالابلند در مرز جاودانگی ساعت حرکت قطار را غلط بگوید و بر شانه‌های خزه و خزان لختی بخوابد و به واژه‌هایی که سیه‌پوش کنارش ایستاده‌اند کمی تسلی دهد.

حالا دارند تابوت را آماده می‌کنند تا سیه‌پوشان به وقت بدرقه آقای شاعر در گل‌های داوودی غرقه شوند و در روز، در خبر، در رگ و در مرگ، چشم‌های معصوم کودک هشتاد و دو ساله را به خاطر بیاورند و به وقت کاشتن احمدرضا یک دل سیر بگیرند و در مرغزارهای خاموش سراغ الفبا را بگیرند.

جسد لطیف‌تر از بلورش که در خیابان راه بیفتد زودتر از همه مسعود کیمیایی زیر آرابه سیاه راه خواهد رفت و به وصیت احمدرضا، شاعرانه‌ترین و مشت‌ترین دیالوگ‌ها را برای مردی که شیدای فیلم‌های رفیق باستانی‌اش بود را زمزمه خواهد کرد. پشت سر آیدین آغداشلو باز هم به توصیه مردی که هزار اقاکی در چشمانش هیچ بود برای رفیق دیرینه‌اش هزاران لغت به پای کفن سدر خورده‌اش خواهد ریخت تا سوت‌دلان در هرم گرمای آن سویی پایتخت برای یک‌بار دیگر لااقل طعم وقت خوب مصایب را بچشند و گیلان‌ها را بر موهای برفی احمدرضا بیاویزند.

تمام شد. حالا فقط باید عاشقانه‌ترین شعرها را در حوالی مرگ هجی کنیم و برای هر کلمه همزادی واله بجوییم تا احمدرضای نازنین با تماشای سقوط کلمات، سقوط نکند و کلمات نارس را از سر شرمندگی به سیاق میوه‌های نارس به شاعران تعارف کند. حالا وقت آن رسیده خدا کاری کند آفاق بی‌روشنا، لااقل پنجشنبه‌ها در دستانش رنگ بگیرند و ما در هیات گل سرخ معنای سفر را از او بپرسیم و آنقدر در امتداد عصر برایش بمیریم تا زنده شویم. آن وقت می‌توانیم دور از چشم فرشتگان از شاعری که همچون مادرش زیبا و ملایم مرد، بپرسیم آنجا در چهرهای جاودانه عمر آفتاب بیشتر است یا مهتاب؟ این را بگو و کنار باغچه آکنده از دلتنگی به خواب قیلوله قدم بگذار... .

\*امید مافی